# روادید رؤیا و روسری بنفش

شعرهای شیوا فرازمند



# روادید رؤیا و روسری بنفش

## مجموعه‌ی شعر شیوا فرازمند

# ۱

شانه به شانه‌ی خورشید

طلوع می‌کنی و آسمان را غرق حیرت!

من قد می‌کشم سمت جاذبه‌ی چشمت

تا نهایت رویش

ـ در اهتزاز مستی یک عشق ـ

لذت می‌برم از این اوج

تا لحظه‌ای که شکوفه دهم

...

و بعد

و بعد فرو می‌افتم

در مسیر یک چشمه

تا رویشی دیگر

## ۲

من از ازدحام شعر

زاده شده‌ام

شبیه احساس،

مثل اشتیاق تو

مرا بخوان

برایم کف بزن

تا

دوباره زاده شوم.

## ۳

برای کودکانه‌های «امیدم» که هر لحظه لبریزم می‌کند از عشق

کسی در مرکز جغرافیای این جهان، مثل تو نیست

سوار سفینه که می‌شوی

ـ شبیه خواب‌های کودکی‌ام ـ

پروازت را می‌خندم

بالا که می‌روی

صدای خنده‌هایت

سمفونی عشق می‌شود

کسی در مرکز این جهان مثل تو نمی‌خندد

کسی مثل تو...

این‌جا من مانده‌ام و رویایی که تو با سفینه‌ات بافتی.

## ۴

برای چشم‌های متورمت

هیچ بهانه‌ای نداری

مگر چقدر می‌توانم غصه‌ات باشم؟

اگرچه دختر خیال‌های سیاهت بشوم!

زمستان شده‌ام تا ببینی‌ام...

حس کنی...

سردت بشود...

بلرزی...

بلرزی...

بلرزی...

و بعد یادت بماند

من

سپیدم!

## ۵

برای بار چندم

تکرار می‌شوم در بیکرانگی مسموم

و با چاقوی زهرآلود هرزه

برای بار چندم

تکه‌تکه می‌شوم

و پای درختی که میوه‌هایش «من» است، دفن...!

برای بار چندم

جیغ می‌کشند مرا

تا بار بعدی

سیاه می‌شوند و سپید می‌شوم

سیاه می‌شوم و سپید می‌شوند

تکرار می‌شویم در بیکرانگی مسموم؛

چاقو کرم می‌شود...

بغض می‌شوم در حنجره‌ی زمین

لانه می‌شوم برای بار چندم...

و درخت آبستن من است

## ۶

این‌جا را که رد کنی

به چهارراه انفجار می‌رسی

و جا باز می‌کنند

نقطه‌چین چشم‌هات

روی بوردهای تبلیغات!

مگر چقدر می‌توان

هم‌قد تیرهای برق شد؟

و ناگزیر جریان داد

الکترون‌ها را

در سیمِ تن‌ها؟

...

دیوانه‌بازی‌ام گل کرده

...

فسیل می‌شوم

در روزهایی که خیابان‌هایش

بوی گس دریا می‌دهد

حالا منتظر علامت عبورم

**...**

و تو این‌جا را که رد کردی

پشت دستت را داغ کن

تا باز

در شعرهایم ویراژ ندهی.

## ۷

قدّم را بلند می‌کنم

می‌کشم خودم را بالا، روی پنجه‌هایم

به تو برسم؛

چشمانت اندیشه‌ی هزارسال باکرگی‌ام را

پشت آلاچیق مستی‌هامان

بارور می‌کند

آغاز می‌شویم در فوران تکرارهای بی‌هویت

ـ سریع ـ

که نه وقت، حرمتمان نگهداشته

نه اعتبار مکان در بیکرانگی‌هامان شریک شده

تو پشت به من

در انتظار تماس‌های مکرر تاریخ

در پیچ و خم آینه‌هایی که بسته‌ای به زن‌های روحم

دنبال هویتی می‌گردی گم شده در من...

راز کدام قبیله

در پهنای صورتم رویید؟

که تو آفتاب را

پشت کوه‌هایی دیدی که من نیستم...

می‌کشم خودم را بالا

رخ به رخ

برای خنده‌ات سبز می‌شوم

و در دلم

زمزمه می‌کنم

تو اولین و آخرینی

من...

## ۸

هرجا

دنبال تو

ـ از افق‌های بی‌هیاهو

تا شرجی باریده بر تنم ـ

همیشه می‌دانستم

الهه‌ی چشمانم

مقدس نیست برای تو؛

می‌ترسم از دربه‌دری‌های هفت قرن

که تمام شده

در خیال زمین؛

رسم غریبی‌ست

گشتن در پیِ خود،

نیمی از خیالم مال تو

برگرد که رسم غریبی‌ست...

# ۹

قدم

قدم

قدم

جلو می‌روم

پرت می‌شوم

از واژه‌ها

که شکل تو را

کروکی می‌کشند

شبیه من؛

این‌بار

تو / من

و ردّ پاهایی که

به مقصد نمی‌رسند...

## ۱۰

آدم خوشبختی‌ام

که از اتوبوس‌های سرگردان

ـ آویزان ـ

پا به جهان گذاشته‌ام

برای اثبات هویتم

فریاد می‌کشم

روزگارم را...

«ملاقات‌ممنوع»

حالم را جا آورده

هرچه هست

میله‌هایی تاب نخورده

که ادراکم را به پیشانی برج‌ها

دستبند زده‌است

توطئه

طناب کلفتی‌ست

که آویزانم می‌کند.

## ۱۱

دایره‌ای

که می‌رسد به تو

در گریز از مرکز جغرافیایی خشمت،

مدار آبی رنگی می‌شود

می‌رسد تا بنفشی

که رنگ به رنگ می‌رقصد

با موسیقی اسپانیولی پاهات.

دایره، بیضی می‌شود...

خشم، بزرگ...

بنفش، پررنگ

...

و تو

سرازیر از سراشیبی نگاه‌ها...

## ۱۲

خیلی خوش‌خیالی!

از روزنه‌های بی‌حاشیه

داخل می‌شوی

و ادای ستاره در می‌آوری

روی خطوط نامربوط

به اصل سیاه‌چاله‌ها

...

روزنامه‌های عصر دیروز

نوشته‌اند:

فضانوردی در خواب کهکشان

گم شد!

## ۱۳

چشم‌هات دودو می‌زند

و ستاره آویزان می‌شود از باریکه‌ی لب‌هات؛

عروسک شکسته

در لالایی کودکانه‌ی دست‌هات

بزرگ می‌شود

در جنگ تو با تو

ورد زبان کوچه‌ها می‌شوی

و مرکز ثقل تمام پل‌هایی

که از خاطره‌های کودکی‌ت می‌گذرند...

با رژه‌ی عنکبوت‌ها

تنیده می‌شوی در تار سیاه

و آوازی نخراشیده از گلوی صدسالگی‌ت

می روید.

## ۱۴

با خیال این‌که

می‌خندی مرا،

سوار اسب چوبی خاطره‌ها

اگرچه

هیچ بلد نیستم بچّگی کنم؛

فرقی نمی‌کند

وقتی که می‌خندی

تمام دنیا

در دست‌های من

جا می‌شود.

## ۱۵

روی کدام ابر نشسته‌ای؟

که طوفان را حس می‌کنی

خشمناک‌تر از تمامی اقیانوس‌ها

مجسمه می‌شوی

برای میدان‌های شهر؛

تقسیم می‌کنی مرگ را

با گردنه‌های شب‌زده

با گدازه‌هایی رنگ چشم‌هات،

سرازیر می‌شوند

در جاده‌های منتهی به هفت دریا!

روی کدام ابر قصه می‌شوی؟

با شوره‌زارهایی که تعفن را سلام داده‌اند

زنجیر می‌شوی روی گرده‌های تاریخ!

روی کدام ابر خواب می‌شوی

برای زالوهایی که روی بدنت جشن می‌گیرند؟

این امتحان آخر است...

تو باختی...!

## ۱۶

خوشه تعارف می‌کنی

به داس

برای دست‌هایی که

سوزن می‌زنند

روزمرگی‌ها را؛

آجین‌آجین

چله می‌شوی

روی پله‌هایی

قرق شده با قدم‌های دیوانگی‌ت

داغ می‌شوی بر شعله‌های رقاص

با سمفونی تاریکی‌ها

روی بسته‌های آدامس ولو شده در کف اتوبوس

این‌بار

بالا که می‌روی

داس باش!

## ۱۷

دور می‌شوم

در امتداد موازی ابروانت

و گم می‌شوم

خیسی چشمانت را

در جاده‌ای که به اهورایی درد

ختم می‌شود

این‌بار

زنده به گور می‌کنم

ایلیاتی چشمم را

وحشیِ

وحشی...!

## ۱۸

لهجه‌ی موجی دریا

با ترانه‌ی باران

خاطره‌ی خیس ساحل است

در بندری که

رقص ماهی‌ها را

هر روز به تماشا نشسته.

## ۱۹

روی خط‌چین‌ها

کلاغ‌های بی‌گناه نشسته‌اند

و هرکدام

بر بال‌هایشان

تلخ‌ترین تقدیر!

دیوارهای فاصله تا بالا...

کجای این آسمان مال کلاغ‌هاست؟!

## ۲۰

کودکی‌هایم را

با شوق چشم‌های عاطفه‌ات

پیوند زدم

...

زندگی جوانه زد...!

## ۲۱

دریا دریا چشمان شرجی‌ات

میهمان ساحلم!

تنها تویی

موج

روی شن‌هایی که همیشه

در انتظار نفس‌های

خیس توست

## ۲۲

بی‌گمان تابستان که بیاید

و هزار فواره‌ی خورشید

در چشم‌های شهر

آغاز شود؛

من سوار بر اتوبوس دربه‌دری

از خیابان‌های تب‌دار

با خاطره‌ی زندگی می‌گذرم.

هزار سال پیر می‌شوم

با هزار فواره

و صدهزار آستین

که اشک پاک می‌کنند...!

سه روز،

هفت روز،

چهل روز،

سال...

تمام که شد

تو می‌مانی و یک خاطره‌ی دور...

## ۲۳

دیشب از چشم خدا افتادم

روی سنگفرش خیابانی

که منتهی می‌شود

به میدان فواره‌های رقاص؛

پنج قدم پایین‌تر از کافه‌تریایی

که چشم‌های تو را

میهمان دارد

در فنجان‌های قهوه‌ی تُرک...

تَرک‌زده، تلخ!

دیشب،

عطر نزده،

افتادم در قاب خاطراتت!

## ۲۴

پشت پرده

عروسکی خواهم شد با لالایی بادهای شرجی

و فرشته‌ای سقوط کرده

از هفت خواب قصه‌های پریان

می‌دانم، نمی‌دانم

پشت کدام پرده

دارم زده‌اند،

عروسکی‌ام را کجا حراج؟

عزیزکم،

پشت پرده عروسکی نشسته،

نذر چشمانت

## ۲۵

پونه‌های صحرایی

در انبوهی از خیال من شناورند

و شب‌ها

نفس دلتنگی،

پشت قصه‌ها

اوج می‌گیرد.

تکه‌تکه

می‌بارد یاد جنگل‌های پاییزی...

هرشب

زیر درخت چنار

پری‌های کاغذی دود می‌شوند

و تو می‌آیی

آرام و صبور و سرفراز

در خاک کف چشمه

جای پای قصه‌هایت دیده می‌شود.

آرامش من!

آفرودیسیا را به‌خاطر داری؟

## ۲۶

بالا می‌رود

از ارتفاع گره‌خورده‌ی بغض‌ها

در سنگفرش کوچه‌های شب‌زده؛

توی صدای پیچ‌خورده با چشم‌هایی که

رنگ عوض می‌کنند

لنز لنز

...

لابه‌لای هزارتوی نفس‌های متعفن

نفس می‌کشد

بالا می‌رود

بالا می‌آورد

تو

من

پنجه می‌اندازد

دور گلوی هزاره‌های بخت‌برگشته

توی سایه‌های پشت پلک‌هایی که هرگز باز نشده‌اند

جیغ می‌کشد

درد

درد

درد

حالا برای نفس آخر

تو آماده‌ای

## ۲۷

بازی می‌کنم

با ورق‌های سیاه‌بازی تو

در خیابانی که

سبز می‌شود درانتهای بلوار منتهی به گورستان

تاب می‌خورم

با جمله‌هایی که

زود

زود

آبستن می‌شوند

از کرم‌هایی که

دروغ

دروغ

می‌ریزند

و خنجرهایی که

پشت

پشت

می‌بارند

به دلتنگی شعرهای درونم

## ۲۸

پل‌های تمام جهان

بنا شده

بر امواج تو

و یلدایی چشمهات

عمیق‌ترین فصل خواب‌های من؛

که غرق می‌شود

افسون زنانه‌ام

در دست‌هایت که

گرگ

گرگ

می‌شود

زوزه می‌کشد انگشتانت

می‌رقصد

روی کلاویه‌های سیاه

ـ فقط ـ

پشت به خورشید

سایه می‌شوی

روی پلی که در آغوش کشیده امواجت را

سخت

سخت

یادت باشد

پلان آخر

روی سن

اتاق فکر

اتاق شعر

و پنجره‌ای

که رو به دریا

باز نمی‌شود!

## ۲۹

دراز می‌کشم

روی ریل‌های ایستاده؛

می‌روم

از هفت‌سالگی‌ام

بالا

سفری که بوی تو را دارد

در خوابی که می‌خندیم

شب‌های هرزه

نه تو تعطیل می‌شوی

نه من بالا می‌آورم خودم را

دایره می‌شوم با قطاری

که سوت می‌کشد پشت سر تمام هیجان‌های کودکی

و بال که می‌گشاییم

بالا می‌رویم

آنقدر که

ریل‌ها هم می‌خوابند

ـ بماند که

چقدر گرفتار خواب‌های هم هستیم ـ

## ۳۰

پاهایم را

نبسته‌ام به حیاط‌خلوت شب‌هایم

مهرخورده عبوس،

و بماند این‌که

بالم را قیچی کرده / نکرده

به جهنم که زنم

لج کرده‌ام هر روز سیگارم را

پشت دستم خاموش کنم

و جای شال‌گردن

طناب ببافم

بچرخم آن‌طور که می‌چرخی دور خودت

لج کرده‌ام

راه نه

بدوم توی خیابان

ـ روی دست ـ

تمام چاه‌های دنیا را بگردید

عمیق‌تر از من نیست...

## ۳۱

آرام و بی‌صدا خواهم رفت

از روی گستره‌ی آبی دریا؛

همچون لکه‌ای نادیدنی خواهم شد

صخره‌ای را که نقش بسته

بر خلیج خاکستری / بنفش،

در رنگ‌ستیزی غروبی شقایق‌وار

از دور خواهم دید

ملکه‌ی خواب‌هایی خواهم شد

که دلتنگ

دلتنگ

بر تمام خاطره‌ها نقش خواهد بست

و ستاره‌های دریایی

دایره‌وار

موج خواهند شد

بر کف‌آلودگی گیسوانم...

می‌دانم سایه‌ام را

دفن کرده‌اند

در دیواره‌ی سدی

که قرار است پابرجا بماند

و آوازهای طلایی‌ام را

خفه کرده‌اند

در شیار مرگ...

بی‌گمان

آن‌گاه که تو در دره‌ی دورافتاده

پنجره‌های خانه‌ات را می‌گشایی

و آواز می‌خوانی با چهچهه‌ی قناری‌ها

و رقص بادبادک‌ها را

تماشا می‌کنی بر فراز آسمان؛

من در پشت دریاها

خزه‌های صخره‌ها را می‌تکانم.

## ۳۲

جغرافیایم را

می‌کشم روی نقشه‌های هندسی

که از دست‌هات

آغاز می‌شود

دست خودم نیستم

خیابان

متر کرده

نکرده

عادت دارم

ارتفاعم را

بالانس کنم

با مورب خنده‌هات

حرف ندارد اتفاق تو

در

دلتای دلم.

## ۳۳

بهار را به خانه‌ام بیاور

با گل‌خندت

در جشنواره‌ی فصل‌ها...

## ۳۴

میان آفتاب‌های دوبه‌دو

همیشه ابری‌ست که زیر طغیان زمستان

بهار را بهانه می‌کند

تا روی نیمکت‌های خالی

تلاوت باران بشنود

مبادا ترک بردارد باورهایمان

عشق‌های فراموش‌شده

هیجان‌های خالی

آفتاب‌های همیشه خسته

تکه تکه تکه

چیزی جز درد نیستند

می‌دانی؟

درد دارم همیشه

فراموش خواهم شد... .

# ۳۵

گلایه ندارم

اما

کاش خدا

فکری هم برای فاصله‌ها می‌کرد

## ۳۶

سبزه را گره می‌زنم

به طبیعت دستت

می‌رسم به نیت چشمانت

ـ بارانی ـ

## ۳۷

نقاشی‌های خاکستری

روی فنجان ترک‌خورده

تبادل مرگ است.

زندگی را که نمی‌فهمیم؛

باورم پشت تیرک‌های دربه‌دری

قد خم کرده

و ترس

لابه‌لای آرزوهای مرده

ترانه می‌خواند.

نقاشی‌های خاکستری

بزرگ نمی‌شود

شکسته‌ها که بریزند دست‌های من هم...

کسی چه می‌داند؟

شاید

دوباره

ترک بخورد فنجان،

صبح سه‌شنبه

ده سال بعد / شاید

یک سال بعد / شاید...

هنوز امیدی هست؟

## ۳۸

روی دست‌های شهر

می‌افتم

در میدان اقاقی خاکم کنید

این تابوت

بوی خاک نم‌شده می‌دهد!

## ۳۹

قرار بود پنجره‌ها

با نسیم تو باز شوند

کبود شدم

باران گرفت

هیچ پنجره‌ای / هیچ نسیمی

طوفان

طوفان

طوفان

پنجره شکست

و طرح آخرین بغض ما را

رسم کرد وداع...

...

خداحافظ نگو

باز هم به دیدارت

نه

شاید

نه

همه‌ی گفتنی‌ها را گفتیم؟

هنوز لحظه‌ی آخر عاشقانه گریستن را

به خاطره‌ام سنجاق کرده‌ام

روزی پنج‌بار می‌نویسم:

عشق...

کبود می‌شوم

طوفان می‌شود.

...

بیا به دیدارم...

## ۴۰

تمام‌قد

فکر می‌کنم به تو و هیجان دست‌هات

که خورشید دارد و ماه،

بالانس می‌زنم روی تپه

زیر دکل

برق از سرم بپرد.

فشارم بیفتد روی صفر

تو زانو بزنی

هیجان بیفتد از لای دست‌هات

با خورشید و ماه که شکل میان من و توست...

تمام‌قد

بزرگ می‌شوم توی قصه‌هات

و شعرهایی که بوی تند می‌دهد...

می‌فهمی؟

## ۴۱

بیرون از گود

تمام دست‌های شهر

سنگین می‌شوند بر گلوی من

و رهگذران مرا نزدیک‌تر از من

تجربه می‌کنند

زیر پاهای له؛

ناچارم از این‌همه تلخی

که مرا

پیوند می‌زند به قره‌قروت چشم‌های وحشی

خیابان‌های پایانی

چیزی برای گفتن ندارم

تنها قصه‌ای هستم در میدان شهر...

## ۴۲

زیر بارانم

- بی‌چتر -

تنها بینی سرخم لو می‌دهد مرا

که باریده‌ام همراه ابرها

اما

....

تابلوی قشنگی شده‌ایم

من

باران

جاده

## ۴۳

می‌رقصم

با وسوسه‌ی چشم‌های تو

سمفونی می‌زند لبخندت

گاه از چپ

گاه

راست

گاه لابه‌لای هزارتوی خانه‌های بی‌نام و نشان

این‌جا

حنجره‌ی داوود هم

افاقه نمی‌کند...

## ۴۴

فاتحه می‌خواند

جغد پیر لابه‌لای شاخه‌های بلوط

چشم‌ها / تیز

بر شکار تازه

مرگ / پشت درهای باز

و هرشب

لالایی رفتن

با چمن‌چین مرگ...

.

کسی نیست

آفتاب دشت را

تماشا کند!

## ۴۵

دور و نزدیک من!

به درد خو نکرده‌ام هنوز

ساحلم را موج‌باران کن

دردم را می‌گیرد آرامش آبی‌ات

....

دور و نزدیک من!

صدف صدف آواز شو

دریا دریا

موج موج

...

غریبه نیستیم دیگر

نمی‌توانیم

نمی‌شویم

و من تکرار می‌شوم در خواب‌های تو

تو در خواب‌های من

...

صخره نیستم

دور و نزدیک من!

## ۴۶

مرا به مسلخ می‌برند

بعد از قربانی شدنم

چشم‌هایم را در آسمان / دست‌هایم را در دریا

و پاهایم را در کوهستان دفن کن!

قلب عاشقم را توی سینه‌ات بگذار!

گیسوانم را هدیه کن به نسیم

سرم را بینداز بین بوته‌های گل سرخ

و تنم را

هزار پاره کن

و برای لاشخورها جشن بگیر

عزیزکم!

# ۴۷

مراعات نظیر است:

دست‌های تو

کالبد من

قبرستان

گل سرخ

## ۴۸

حقیقتم را دفن کرده‌اند

بر شیب کوه‌های اندوه

که شب‌نشینی کرکس‌ها

لاشه‌لاشه‌ام را

مزه‌مزه کند

بزم خوش‌نشینی کفتارها برپاست

مگر ندیدی کفتار کوچکی شده‌ام؟

جنازه‌ام را می‌خورم؟

خون، لخته شده

لابه‌لای دندان‌هام...

و من دارم به سرزمینی می‌اندیشم

که سال‌هاست در آن مُرده‌ام.

## ۴۹

پشت پنجره‌ی سادگی‌هایم

کودکی هست

هنوز

دنبال بادبادکی

گمشده‌ی برهوت آسمان...

و باران یعنی

بادبادکم

هنوز

آن‌جاست..!

## ۵۰

از دیوانگی‌هایم

تا خواب‌های خرگوشی

راهی نیست

از مسیر عشق می‌گذریم

تا به دست‌های خدا برسیم.

جنازه‌ام را بردار

بوی علف می‌دهد استخوان‌هایم

و چلک‌چلک آویز می‌شود از طاق خاطره‌ها

نه دیگر کرشمه‌ای

نه نازی

نه چشم‌های خنده

شولای سیاه

دهن‌دره می‌کند در خیزران خون‌پاش

فریاد می‌شود

دار می‌سازد

دیوانگی‌هایم را

به تخت می‌بندد.

خرگوش‌هایم را یکی‌یکی سر می‌بُرد

استخوان‌ها

می‌رقصند

و من

برای همیشه در تو می‌میرم

اگر دستم را نگیری...

## ۵۱

بزرگ می‌شوم

پشت انارستان لبت

خنک می‌شوم روی وسعت شالیزار

و درو می‌شوم

داس‌هایی را که

تیز

آب‌دیده

قد می‌کشند زالوهایی مثل دست تاریخ...

خمیده روی اشتباه باستانی زندگی

تا رسوایی کویو*های مرده...

طناب‌پیچ

جمع می‌شود پاهایم

در کوره‌های آدم‌سوزی

که آدم نه آدم که حوا...

و جن‌هایی را زندگی می‌کنم

در سایه‌ی برنج

...

باختن

مدرنیته می‌شود

برق می‌اندازد زره جنگ‌خواه را

وسعت شالیزار داغ می‌شود...

و پیام آخر قد می‌کشد

انارها می‌پوسند...

جنگ، آغاز... .

*کویو = کیو = قسمت‌هایی برجسته در لابه‌لای شالیزارها که برای استراحت و غذا خوردن شالیکاران کاربرد دارد

# ۵۲

بوی قانون

تلخ می‌پیچد

دور حنجره‌ی زن

فردا

برای روزنامه‌ها

تغذیه‌ای عالی

متولد می‌شود...

رشد می‌کند

در هراس باورهای ادویه‌دار

کوچه

آغوش باز می‌کند

می‌بلعد

غذای هرروزه‌اش را...

# ۵۳

آینده

می‌رقصد با پاهای مرگ

حرف‌های کهنه روزبه‌روز بزرگ‌تر...

چیزی لابه‌لای هیجان‌ها سبک می‌شود

و دستپاچگی‌مان

معنی می‌دهد کویر

ـ اجازه دارم بزرگ شوم آیا؟

ـ اجازه دارم نفس بکشم آیا؟

ـ ...

آینده

چشم ستاره‌ای می‌شود

که می‌خورد به زمین

## ۵۴

این پنج‌شنبه

مثل تمام پنج‌شنبه‌های دیگر نیست

باید اشک‌ها را نگه داشت

از چشم‌انداز خیابان سرخ

که می‌رسد به بلوار پاییز

این پنج‌شنبه

بوی پیراهنت را دارد

پیرمرد کوهستان‌های دور!

# ۵۵

تمام شب

قصه‌های پری دریایی‌ست

آبی بلند

زیر نور ماه

و تفسیر بلندقد صخره

فردا صبح

ردّ پای مهتاب روی شن‌ها می‌ماند

و شاهزاده

افسون پری‌ها را بلد نیست

اگرچه در ناگهانِ قصه آغاز شود.